

راهبی در نزدیکی معبد زندگی می کرد. در خانه روبرویش، یک روسپی اقامت داشت! راهب که می دید مردان زیادی به آن خانه رفت و آمد دارند، تصمیم گرفت با روسپی صحبت کند. زن را سرزنش کرد: تو بسیار گناهکاری! روز و شب به خدا بی احترامی می کنی. چرا دست از این کار و گناه کبیره نمی کشی؟ چرا کمی به زندگی بعد از مرگت فکر نمی کنی...؟! زن به شدت از گفته های راهب شرمند شد و از صمیم قلب به درگاه خدا دعا کرد و بخشش خواست و همچنین از خدا خواست که راه تازه ای برای امرار معاش به او نشان بدهد. اما راه دیگری برای امرار معاش پیدا نکرد....

بعد از یک هفته گرسنگی، دوباره به روسپیگری پرداخت. اما هر بار که خود را به بیگانه ای تسلیم می کرد، از درگاه خدا آمرزش می خواست.... راهب که از بی تفاوتی زن نسبت به اندرز او خشمگین شده بود، فکر کرد: از حالا تا روز مرگ این گناهکار، می شمرم که چند مرد وارد آن خانه شده اند!!!

و از آن روز کار دیگری نکرد جز این که زندگی آن روسپی را زیر نظر بگیرد. هر مردی که وارد خانه می شد، راهب ریگی را در ظرفی می ریخت و ریگی را بر ریگ های دیگر می گذاشت... مدتی گذشت ...

راهب دوباره روسپی را صدا زد و گفت: این کوه سنگ را می بینی؟ هر کدام از این سنگها نماینده یکی از گناهان کبیره ای است که انجام داده ای. آن هم بعد از هشدار من! دوباره می گویم: مراقب اعمالت باش! زن به لرزه افتاد. فهمید گناهانش چقدر انباشته شده است. به خانه برگشت. اشک پشیمانی ریخت و دعا کرد: پروردگارا کی رحمت تو مرا از این زندگی مشقت بار آزاد می کند؟

خداوند دعایش را پذیرفت. همان روز، فرشته ی مرگ ظاهر شد و جان او را گرفت. فرشته به دستور خدا، از خیابان عبور کرد و جان راهب را هم گرفت و با خود برد... روح روسپی، بی درنگ به بهشت رفت. اما شیاطین، روح راهب را به دوزخ بردند!! در راه، راهب دید که بر روسپی چه گذشته و شکوه کرد: خدایا، این عدالت توست؟ من که تمام زندگی ام را در فقر و اخلاص گذرانده ام، به دوزخ می روم و آن روسپی که فقط گناه کرده، به بهشت می رود؟!

یکی از فرشته ها پاسخ داد: " تصمیمات خداوند همواره عادلانه است .. تو فکر می کردی که عشق خدا فقط یعنی فضولی در رفتار دیگران و اینکه برای رفتار آنها به قضاوت بنشینی!! هنگامی که تو قلبت را سرشار از گناه فضولی می کردی، این زن روز و شب دعا می کرد. روح او پس از گریستن، چنان سبک می شد که توانستیم او را تا بهشت بالا ببریم. اما آن ریگ ها چنان روح تو را سنگین کرده بودند که نتوانستیم تو را بالا ببریم!!! "

## نتیجه داستان

برخی از ما چنان خود را بی گناه و پاک می دانیم که در مقابل هر کلام یا عملی که به نظرمان خلاف شرع بیاید، به دیگران تهمت کفر می زنیم! بهتر است هرگز دیگران را قضاوت نکنیم و فقط سعی کنیم تا اگر کاری از دستمان برای رضای خدا بر می آید، در جهت فراهم کردن امکانات رفاه برای هموعانمان تلاش کنیم تا ریشه فقر کهنه شود.